** التهاب در خاورميانه**

ويليام چارارا[1](http://pajuhesh.irc.ir/Book/index/magazine/bookId/1913/i/0/keyword/bt/%22%20%5Cl%20%22book-footnottext-1)

چكيده:

خاورميانه در بحران است. تمام نشانه هاي اقتصادي، اجتماعي و سياسي در خط قرمز قرار گرفته اند و بهار اعراب كه از سوي رسانه ها مرتب وعده داده مي شود، فرا نمي رسد. رژيم سوريه كه مجبور به عقب نشيني ارتش اش از لبنان شد، تضعيف گرديده است. قدرت گرفتن شيعيان در منطقه باعث نگراني رهبران سني و بخصوص سران عربستان سعودي و اردن شده است. علي رغم عقب نشيني برنامه ريزي شده اسرائيل از نوار غزه در ماه اوت، وضعيت در سرزمين هاي اشغالي همچنان انفجارآميز است. تمام مقدمات براي يك انتفاضه جديد آماده مي شود؛ اما از ديدگاه واشنگتن، راه كنوني را همچنان بايد دنبال گرفت و اين استراتژي خطرناك را به تمام منطقه گسترش داد.

اگر مي خواهيد مظنه اي از دريافت من از سياست خارجي به دست آوريد، كتاب ناتان شارانسكي را بخوانيد. اين كتاب كمك خواهد كرد تا بسياري از تصميماتي را كه خواهيم گرفت يا آنچه را تا به امروز گرفته ايم، بهتر دريابيد. رئيس جمهور بوش در گفتگو با واشنگتن تايمز حتي اعتراف مي كند كه اين اثر هويت ژنتيكي (DNA) رياست جمهوري اوست. كتاب «در ضرورت دموكراسي» را يكي از دگرانديشان مهاجر شوروي نوشته است كه به اسرائيل كوچيد و زماني هم وزير آقاي اريل شارون شد. اين نوشته، رساله اي در پشتيباني از نياز مبرم و فوري دنياي عرب براي نيل به مردم سالاري است كه آن را چون شرط ناگزيري براي امضاي پيمان صلحي همه جانبه در خاورميانه و تحكيم امنيت جهان برمي شمرد. براي دست يابي به چنين هدفي، ايالات متحده شايد ترديدي به خود راه ندهد كه (به گفته خانم كندوليزا رايس وزير خارجه دولت ايالات متحده)، هر خطري را به جان بخرد تا از پذيرش وضع موجودي سر باز زند كه ده ها سال بر خاورميانه حكمفرما بوده است.

چنين بينشي، در جوهر خود دعاوي نوعي شرق شناسي را به عاريت مي گيرد كه جهان عرب را مانند انبوه اقليت هاي مذهبي و قوميِ كنار هم نهاده اي ترسيم مي كند كه از هم زيستي با يكديگر در درون ساختارهاي ملي كشوري ناتوانند. براي ترغيب مردم سالاري و تأمين منافع ايالات متحده، كه فرض را بر پيوستگي جدايي ناپذير اين دو مي نهند، به تدبير دورانديشانه اي كه آن را ناپايداري راه گشا نام نهاده اند، راه حل هايي به دست مي دهند كه صريحا بر دست آويز كردن قوميت پرستي تكيه دارند. الهام بخشان رئيس جمهور بوش، جهان عرب را بيمار قرن بيست و يكم نام گذاري كرده اند و آن قدرها هم آرزوي خود را كتمان نمي كنند كه جهان عرب را دستخوش تقديري بيابند، همسنگ فرجام آن بيمار ديگرِ قرن نوزدهم، يعني امپراتوري عثماني كه در فرداي جنگ جهانگير اول قلمرو آن پاره پاره شد.

آقاي شارانسكي اسلامي گري را نكوهش كرده و آن را همانند جنبشي شناخته است، كه در جوهر خود ارعاب گر و تروريست است و نه تنها تهديدي براي هستي اسرائيل بلكه همچنين براي تمام جهان غرب به شمار مي آيد؛ اما از ريشه كندن تروريسم آن چنان كاري نيست كه بتوان تنها با اقدامات صرفا امنيتي عليه تشكيلات آن يا خشك كردن سرچشمه هاي مالي آن از عهده برآمد. به گفته وي پرداختن به دلائل ژرف سربرداشتن تروريسم، كه ثمره خاص سياست هاي رژيم هاي خودكامه و فاسد و نيز فرهنگ كينه و نفرتي است كه مي پراكنند، ضرورتي ناگزير است. به عقيده اين دگرانديش پيشين، سياست دورانديش آمريكا در خاورميانه و اشغال سرزمين هاي فلسطيني به وسيله اسرائيل، آشكارا در ايجاد آن بي تأثير بوده است. براي نماياندن سهم غالب عوامل سربرداشته از درون در پيدايش تروريسم، آقاي شارانسكي مثالي بهتر از نمونه فلسطين نمي يابد.

به عقيده وي، خشونت مسلحانه ضد اسرائيلي و عمليات انتحاري، دست پرورده شستشوهاي مغزي است كه سرنخ آن ها را دستگاه حكومتي فلسطيني از طريق رسانه هاي گروهي و در درون مدارس خود به دست دارد. اين ها خشم افكار عمومي فلسطيني را كه از فساد، ارتشاء و باند بازي در دستگاه خودگردان به ستوه آمده، به سمت دشمني با اسرائيل كشيده اند. از سوي ديگر، آقاي شارانسكي، در عين تصريح اعتقاد خويش به عالمگير بودن كشش به سمت آزادي و دموكراسي، بسياري از برهان هاي صاحبان دعوي ناسازگاري بنيادين ميان اسلام و دموكراسي، مانند سر باز زدن مسلمانان از پذيرش جدايي دولت از دين، خشونت و جنگ مذهبي، موقعيت كهتر زن در اسلام و غيره را از آن خود مي سازد. اين رزم آور راه آزادي! در اعتراض به طرح عقب نشيني حكومت اسرائيل از نوار غزه، از مقام وزارتي خود كناره گيري كرد.

گذشته از اين سرچشمه الهام [دولت آقاي بوش] روئل مارك كرخت، نظريه پرداز نو محافظه كار، كارشناس عراق و مذهب شيعه و پژوهشگر مؤسسه كاركرد آمريكا هم بر آنست كه دولت بوش بخشي از نقشه خاورميانه بزرگ را با تكيه بر مطالعاتي طرح ريزي كرده است كه تاريخ دانان پرنفوذي چون برنارد لويس از دانشگاه پرينستون و فواد عجمي از دانشگاه جان هاپكينز انجام داده اند. برنارد لويس، هواخواه سرسخت اسرائيل، خود را به عنوان يكي از نخستين كارشناسان آمريكايي شناسانده است كه پس از جنگ كويت در سال 1991 فرمان مرگ جهان عرب را در قالب مجموعه اي با هويت سياسي صادر كرد. دولت هاي عرب در كنار نيروهاي ائتلاف بين المللي عليه كشور ديگر عرب (عراق) به كارزار پيوسته بودند و سازمان آزادي بخش فلسطين كه موضعي عليه جنگ گرفته بود، ناچار خود را تنها و در حاشيه يافت.

[1- Walid Charara روزنامه نگار و نويسنده](http://pajuhesh.irc.ir/Book/index/magazine/bookId/1913/i/0/keyword/bt/#book-footnot-1)

** از ايران تا سوريه**

لفظ خاورميانه را از آن هنگام به عنوان بديلي براي نام گذاري جهان عرب پيشنهاد كرده اند. روبرت سالتوف مدير اجرايي مؤسسه پر نفوذ سياست خاورنزديك واشنگتن كه چهارده سال ديرتر پندهاي برنارد لويس را مي پراكند، در مقاله اي به شكل نامه، خطاب به خانم كرن پ. هوگس، معاون ديپلماسي عمومي وزارت خارجه، اندرز مي دهد كه به كاربردن اصطلاح جهان عرب و جهان اسلام را از واژگان ديپلماسي آمريكا حذف كنيد. تا جاي ممكن، از رويكردي ويژه به هر كشور، چه در سخن و چه در كردار دفاع كنيد. اسلام گرايان افراطي برآنند كه مرزها را از ميان بردارند و جهاني فراملي به وجود آورند كه در آن خطوط تعيين كننده اي، حيطه اسلام را از حيطه جنگ جدا خواهد ساخت. اين زمين را پيش از آنكه حتي نبردي در گرفته باشد، به آنها واگذار نكنيد.

از فؤاد عجمي بگوييم كه براي هواداران ليكود و نومحافظه كاران واشنگتن، صحه گذار تمام و كمال عرب و بلندگوي اصلي تحليل رويكرد قوم پرستي به واقعيت اجتماعي و سياسي عرب است. در آخرين مقاله خود پيرامون تحولات اخير لبنان، چنين مي پندارد كه كشور سدر [لبنان ]در جوهر خود همواره سراي مسيحيت بوده است؛ و مي افزايد كه بسياري از لبناني ها معتقدند كه فقدان همدردي [عرب ها در قبال لبنان ]از اين واقعيت سرچشمه مي گيرد كه اين كشور در اصل سرزميني مسيحي است كه علاوه بر آن، چند قوم ناهمگن ديگر هم در آنجا به سر مي برند. بخش بزرگي از حقيقت، در اين ديدگاه خصومت آميز نهفته است.

سياست دورانديشانه استراتژي ايالات متحده، به يقين نمودار سرهم كردن خودبه خودي اين ديدگاه ها نيست. عوامل بي شمار ديگري در پردازش آن دخالت دارند. اما به اعتراف خود آقاي بوش و همكارانش، اين مفاهيم، بينشي كلي و خطوط راهبردي را به وي عرضه مي دارند. آقاي روبرت ساتلوف اين سياست دورانديشانه را استراتژي ناپايداري راه گشا مي خواند و تصديق مي كند كه از چشم انداز تاريخ، جستجوي ثبات، مشخصه سياست ايالات متحده در خاورميانه بوده است. در نواحي ديگر جهان، سياست پردازان ايالات متحده از درخور بودن ثبات گفتگو مي كنند، اما جورج دبليو بوش نخستين رئيس جمهوري است كه ثبات را به خودي خود همچون سدي در راه پيشرفت منافع ايالات متحده در خاورميانه دريافته است... . ايالات متحده در كنش خود، طيفي از اقدامات توأم با زورآوري يا بدون آن را به كار گرفته است؛ از استفاده از توانمندي نظامي خود براي تغيير رژيم در افغانستان و عراق گرفته، تا سياست تنبيه و پاداش، نخست براي به انزوا كشيدن ياسر عرفات و تشويق مديريت نو و آشتي جوي فلسطيني و آن گاه مؤدبانه مصر و عربستان سعودي را به برگزيدن راه اصلاحات ترغيب نمودن.

به عبارت ديگر، شيوه هاي قهرآميز را براي دشمنان و روش هاي سازگار را براي دوستان ايالات متحده در نظر گرفته اند. در اوضاع و احوال كنوني منطقه، اولويت نخست ايالات متحده، بستن راه نفوذ ايرانيان است تا بر آسيب پذيري حكومت اين كشور در برابر فشارهاي بين المللي بيافزايند؛ تا وي را وادار به دست كشيدن از برنامه هسته اي خود سازند و يا دست كم، در صورت حمله به تأسيسات هسته اي، توانايي مقابله به مثلش را محدود كنند. سد كردن راه نفوذ ايران، مستلزم ناگزير ساختن سوريه يعني آخرين دولت هم پيمان ايران در خاورميانه به قطع اين هم پيماني و خلع سلاح حزب الله است. در برابر سرباز زدن سوريه، به انگيزه اصلي عدم پيشنهاد امتيازي كافي در عوض [چنين خدمتي ]مانند از سرگيري مذاكرات با اسرائيل پيرامون بلندي هاي جولان، دولت آمريكا به ياري فرانسه توانست در سپتامبر 2004 قطعنامه 1559 را از تصويب شوراي امنيت سازمان ملل متحد بگذراند كه خواستار خروج نيروهاي سوريه از لبنان، خلع سلاح شبه نظاميان لبناني و غير لبناني حزب الله و سازمان هاي فلسطيني و گسيل ارتش لبنان به جنوب كشور است.

تصويب اين قطعنامه را بسياري از نيروهاي سياسي و قومي در لبنان، همچون بيانيه اي از سوي جامعه بين المللي مبني بر پايان گرفتن اختيارات سوريه در لبنان تلقي كردند كه پانزده سال پيش از اين خود پذيرفته بودند. مخالفان حكومت در لبنان هم آن را مشوقي براي بسيج خود عليه حضور نيروهاي سوري در اين كشور به حساب آوردند. قتل رفيق حريري نخست وزير پيشين در روز 14 فوريه 2005، كه پرونده آن اينك تحت بررسي بين المللي است، آغازگر تظاهرات انبوهي بر زمينه وابستگي هاي قومي عليه حاكمان لبناني و به منظور بيرون راندن نظاميان سوري بود كه تشديد فشارهاي بين المللي بر هردو كشور نيز بر آن افزود: يك انقلاب نارنجي واقعي از قماش انقلاب هاي دموكراسي خواهانه اي كه در صربستان، گرجستان و اوكراين در گرفت. و اين بسيج كردن، به لطف پشتيباني هاي آمريكا و فرانسه توانست به هدف اصلي آن يعني خروج سوريه از لبنان بيانجامد.

اين انقلاب ها نمايانگر شيوه تازه اي از مداخله بين المللي است كه ژيل دورونسورو آن را چون تدبيري در راه بي ثبات سازي دمكراتيك وصف مي كند و آن عبارت است از روي آوردن به بخش هايي از جامعه مدني كه خواستار دگرگوني اند، پشتيباني از اقدام آن ها از طريق بسيج رسانه هاي محلي و بين المللي به سود ايشان، علم كردن يك قهرمان سامان دهنده مخالفت ها پيرامون خود و سرانجام تقويت فشار بين المللي بر قدرت هائي كه مخالفان بر آن ها مي تازند. با اين همه، كاربستن اين تدبير در لبنان، باعث وخامت قوم گرايي شده و اقوام كشور را به رويارويي با يكديگر برانگيخته است.

در كشورهاي ديگر منطقه، كه در تير رس ناپايداري راه گشا قرارگرفته اند، دستور كار، وسيله قراردادن قوم گرايي است. چنين پيداست كه ايالات متحده بر آن شده است كه در سوريه تغيير رژيم را تشويق كند، زيرا همچنان كه آقاي ساتلوف خاطرنشان مي سازد، سوري ها از بقاي رژيم اسد بهره اي نمي برند؛ رژيمي در اقليت، كه بنيادهاي شكننده آن هراس و ترساندن است. هر صداي شكستني در درون اين بنا، به سرعت مي تواند به ترك برداشتن پايه هاي آن و سپس به زمين لرزه اي بيانجامد.... وي آن گاه تصريح مي كند كه ايالات متحده مي بايد اولويت هاي خود را حول سه محور متمركز سازد:

- بيشترين آگاهي ها را پيرامون پويايي سياسي، اجتماعي، اقتصادي و قومي درون مرزهاي سوريه گردآورد؛

- مبارزاتي پيرامون مضاميني چون دموكراسي، حقوق بشر و حكومت قانون به راه اندازد؛

- هيچ راه گريزي براي رژيم سوريه باقي نگذارد، مگر آنكه رئيس جمهور بشارالاسد حاضر شود، در چارچوب ابتكار صلحي كه كه طي آن تمام سازمان هاي ضد اسرائيلي را از خاك سوريه بيرون بياندازد، عازم اسرائيل شود و علنا از دست زدن به خشونت يعني نبرد مسلحانه، يا مقاومت ملي روي گردان شود.

در عراق، بازسازي نظام سياسي زير نظارت آمريكا، بر پايه نمايندگي جوامع و اقوام، تشنج ميان اجزاي مختلف جامعه را برانگيخته است. برگزاري انتخابات قوه مقننه، علي رغم تحريم انبوهي از عرب هاي سني، تنها بازتاب بي تابي آمريكا براي تجهيز كشور با حكومتي كم و بيش نماينده همه اقشار كشور نبود. اين انتخابات همچنين با همان تدبير قوم گرايي همخواني دارد كه روئل مارك گرخت در مقاله اي كه پيش از انتخابات چاپ شد، به صراحت بيان كرده است: [اياذ علوي ]نخست وزير وقت عراق و آمريكايي ها بايد به روشني نشان دهند كه شيعيان به زودي از راه مي رسند و نخبگان عرب سني حداكثر يك سال وقت دارند كه به عراق نوين بپيوندند. در همان زمان شايسته است كه علوي و آمريكاييان آشكارا و به طور مرتب تصريح كنند كه ارتش تازه عراق در اكثريت خود از شيعيان و كردها ساخته خواهد شد، زيرا عرب هاي سني گزينه ديگري براي آن ها باقي نگذارده اند... اعراب سني بايد در پوست خود احساس كنند كه چيزي نمانده است كه هرچه را در عراق دارند، از دست بدهند.

سرانجام اكثريتي از عرب هاي سني اين نكته را دريافتند، كه اين از يك سو توجيهي است بر بالا گرفتن كار مقاومت ضدآمريكايي و از سوي ديگر، دليلي است بر افزايش برخوردهاي خشونت بار ميان شيعيان و سني ها كه خبر از درگرفتن جنگ داخلي خونيني مي دهد. ايالات متحده كه مي خواست براي تضعيف كشور و نيروهايي كه به رويارويي با سيطره جويي هاي او به پا خاسته اند، حربه قوم گرايي را به كار گيرد، با تحميل خود به عنوان مسبب و داور جنگ هاي داخلي، كارش به رها ساختن پويايي هاي گريز از مركزي انجاميده است كه به سختي مي تواند در مهار خود گيرد.

منبع: ir.mondediplo.com